



روایتی خواندنی از زندگی یک بانوی مسلمان، فرهیخته و انقلابی

خوشبخت‌ترین زن روی زمین هستم!

زینب السادات شاه‌صاحبی

دکتر فائزه السادات عظیم‌زاده اردبیلی. تاکید می‌کند که پسوند «اردبیلی» را حتماً قید کنیم. می‌گوید: ۶۵ سال است در تهرانیم و حالا هیچ قوم و خویشی در اردبیل نداریم. خودم متولد تهرانم اما جد و آبایم اردبیلی هستند، چرا نگوییم؟ خیلی چیزهایم را از آنها دارم. «بچه تهران» بودن، چه امتیازی دارد که به آن تظاهر کنم!

تنها خانمی است که بعد از انقلاب نشان ملی نخبه پژوهشی از دست رییس جمهور مملکت به او اعطا شده و کلکسیون از این قبیل افتخارات دارد؛ ریز و درشت. اما در برابر چیزهایی که دارد؛ پیش دارایی‌های واقعی‌اش، این‌ها اصلا به چشم نمی‌آید.

مثلا ۲۵۰-۳۰۰ بچه دارد، همه درس خوانده، با دین و ایمان، درست و حسابی، همه مهربان و مادر دوست، با همه آنها رابطه‌ای زنده و دو طرفه و رشک برانگیز دارد!

باورها و اعتقادات قرص و محکمی دارد که ۵۰ سال با آنها زندگی کرده و همه امور کوچک و بزرگ زندگی را با همین مختصات اعتقادی، سرو سامان داده، برای همین است که در مرور روزهای زندگی، هیچ جای «تردید و پشیمانی و کاش و اگر...» ندارد. بهترین انتخاب‌ها را کرده و به بهترین‌ها رسیده است.

بانوی این شماره از زینبیه، متولد ۱۳۴۲ است و یکی از باورهای دوست داشتنی‌اش، به همین سال تولدش برمی‌گردد. می‌گوید: ما سربازان گهواره‌ای سال ۴۲ امام هستیم و هر چه داریم؛ این عزم و همت و خستگی ناپذیری، اثر نفس قدسی امام و دعایی است که او در حق بچه‌های سال ۴۲ کرد. با او مفصل حرف زدیم و مفصل هم ناگفته ماند، اما به این شماره خیمه، فقط شمه‌ای از شرح حال و مرور زندگی رسید. توصیه‌های خوب و دقیق او را درباره تربیت دینی فرزندان، در شماره‌های بعدی دنبال کنید.



کارم را خیلی زود شروع کردم. سال ۶۰ که دیپلم گرفتم در آزمون ورودی آموزش و پرورش شرکت کردم و نمره اول را گرفتم. مربی تربیتی شدم. سال سوم در همان مدرسه رییس دبیرستان شدم. در دبیرستان فرهنگ آزادی منطقه ۱۰ که قبلا، قدس بود. ۱۹ ساله بودم که رییس دبیرستان شدم.

مدیرکل آموزش و پرورش استان تهران وقتی کارهایم را دید، گفت این خانم باید مدیر شود، توانایی‌اش خیلی بالا است. تقریباً عمل انجام شده قرار گرفتم. آن موقع آن دبیرستان حدود ۶۸۰ دانش آموز داشت که اختلاف سنی من با بعضی از آنها فقط دو سال بود. به لطف خدا و عنایت او از عهده این کار برآمدم و ۵ سال رییس آن دبیرستان بودم. هم مطالعه می‌کردم. هم با اهل فن مشورت داشتم و هم ویژگی‌های اخلاقی را خداوند به من عنایت کرده بود که با آن سن کم، ابهت یک مدیر را داشتم. ضمن اینکه مانسل بعد از انقلاب بودیم که وارد مدرسه‌ها شده بودیم و آدم‌ها حساب و کتاب دیگری روی ما باز کرده بودند. بیشتر کادر مدرسه آن موقع سن و سال مادرم را داشتند، اما با عنایت خداوند مشکلی پیش نیامد.

بعد از تعطیلی دانشگاه در زمان انقلاب، اولین سالی که دانشجو گرفتند، وارد دانشگاه شدم. تحصیلاتم را همزمان انجام دادم. مثلا دو فوق لیسانس را همزمان خواندم. کار هم می‌کردم. ۲۳ ساله بودم که تدریس را در دانشگاه الزهرا اسلام‌الله علیه‌شروع کردم. دو سال تدریس کردم و بلافاصله رییس گروه شدم. استادهایی که در گروه ما بودند، بیشترشان ۴۰-۵۰ ساله بودند. بعد به دانشگاه امام صادق علیه‌السلام آمدم و مدیرکل پژوهش بودم تا امروز که حدود ۱۹ سال است مسوولیت حوزه معاونت پژوهشی با خودم است. کار راه اندازی این حوزه را خودم شروع کردم.

بچه‌های عجیب و غریب سال ۴۲!

متولد سال ۱۳۴۲ هستم. واقعا به این اعتقاد دارم که بچه‌های سال ۴۲ پتانسیل‌های عجیب و غریبی دارند و این به عقیده من عنایت خاصه حضرت امام و اثر دعای ایشان در حق این نسل است. وقتی مامور ساواک به ایشان می‌گوید: پیرمرد! امید تو به چه است که این طور باشی در افتادی؟ می‌گوید: امید من

بچه‌هایی هستند که الان در گهواره خوابیده‌اند. من با تمام وجود به این اعتقاد دارم که دعای امام پشت سر بچه‌های سال ۴۲ بوده، به این عبارت اعتقاد دارم و به آن می‌بالم. همیشه می‌گویم خیلی خوشحالم که متولد ۴۲ هستم. بزرگ‌ترین لطف خدا به من این بود که متولد این سال بودم. به همین دلیل یاد گرفتم که هیچ وقت خسته نشوم.

الان گرفتاری جسمانی هم دارم. چون ۳۱ سال است کار می‌کنم و آن هم پشت سر هم و متوالی. اما اصلا فکر نمی‌کنم که خیلی کار کرده‌ام. همیشه چشمم به راه طولانی و نرفته پیش رویم است. این طوری با خودم فکر می‌کنم و به این باور دارم و فکر می‌کنم این اثر روح قدسی امام است. او برای این نسل دعا کرد که کم نیارند، متوقف نشوند، مقاومت کنند و کمرشان را محکم ببندند و با علی بگویند. خیلی از شهدای انقلاب و جنگ بچه‌های حدود سال ۴۲ بودند و ورود امام و شکل‌گیری انقلاب با این نسل اتفاق افتاد.

قرار نیست چون درس می‌دهم، یک مدیر ارشد هستم یا استادیک دانشگاه معتبر هستم، به همسرم بگویم کار خانه به من ربطی ندارد و در شان من نیست

کارهای خانه در شان من نیست!

ارتباط با خدا و توکل به او، به آدم انرژی می‌دهد که کار درست را انجام دهد و حرفش تاثیر داشته باشد. اینکه می‌گویم «ارتباط با خدا» نه اینکه فقط قرآن و دعا و نماز باشد. این‌ها هست، بله، من صبح که وارد دفتر کارم می‌شوم تا این قرآن روی میز را باز نکنم و نخوانم، محال است دست به کار تا بلیم بزنم. چون باور دارم اگر قرآن نخوانم، انرژی نمی‌گیرم.

اگر بخوانم من را در کارها پیش می‌برد. جایی که می‌خواهم تصمیم اشتباهی بگیرم و خطایی کنم، مانع می‌شود. به من بصیرت می‌دهد، راهم را باز می‌کند. به این‌ها اعتقاد دارم.

اما همه کارهای دیگر هم در این مسیر انجام می‌شود. من از ۵ صبح که بیدار می‌شوم همه کارهای خانه را انجام می‌دهم، نماز می‌خوانم، صبحانه آماده می‌کنم و وقتی از خانه بیرون می‌آیم، همه چیز در خانه آماده است. یعنی قرار نیست چون درس می‌دهم، یک مدیر ارشد هستم یا استادیک دانشگاه معتبر هستم، به همسرم بگویم کار خانه به من ربطی ندارد و در شان من نیست و...

۹۰ درصد کارهای خانه را خودم انجام می‌دهم و این خودش عبادت است. ارتباط با خداست، ارتباط درست با همسر، با پدر و مادر، با استاد؛ ارتباط با خداست. وقتی همسر یک خانم یا یک آقا از اوضاعی

باشید، خدا کارهای او را روی غلتک می‌اندازد. وقتی پدر و مادر از آدم راضی باشند، کارها جور در می‌آید. اگر ارتباط درست با بنده خدا برقرار کنید، همان ارتباط با خداست و این‌ها سنگ‌های راه آدم را کنار می‌زند.

هرگز نگفتم: «خدا یا، چرا؟»

۲۳ ساله بودم که از دواج کردم همسرم جانباز بود وقتی با او دواج کردم. همان موقع استاد دانشگاهم

با یک موقعیت عالی خواستگارم بود اما او را نپذیرفتم چون می‌آمد سر کلاس و علیه جبهه‌های جنگ صحبت می‌کرد. یک «جو» معرفت و شعور در باره جنگ و جبهه نداشت و من دقیقاً دنبال همین بودم. یکی از دوستانم گفت پسری هست که پول ندارد، دانشجوی لیسانس است، جانباز است، اما بچه بامعرفتی است، اخلاق و مرام دارد و... حاضری با او از دواج کنی؟ گفتم: آره، از خدایم خواهم، می‌شود زودتر معرفی اش کنی؟!

ایشان در صحبت‌های قبل از دواج گفت: من این مشکلات را دارم، شرایط مادی ام تعریفی ندارد، شما باهوش و با استعداد هستی، نمی‌خواهم سدره راه موفقیت شما بشوم. اما من کوتاه نیامدم. چیزی که برای من مهم بود، او داشت و کمبودهای دیگرش اصلاً مهم نبود و به چشم نمی‌آمد. باهم از دواج کردیم اما به دلیل آسیب‌هایی که همسرم دیده بود، خداوند صلاح ندانست ما فرزند داشته باشیم، حتماً لیاقتش را نداشتیم و حتماً حکمت خدا این‌گونه بوده. اما به قدری خدا به جای این یک مورد، به ماعنایت کرده و چیزهایی به ما داده که من یک بار هم در این ۲۵ سال به خدا نگفتم: «چرا ندادی؟» یک بار هم نگفتم و نخواهم گفت. دعا کردم که بشود، از خدا هم خیلی خواسته‌ام اما هیچ وقت «چرا» نگفتم. نگفتم چرا به دیگری دادی و به من ندادی؟ گفتم: «اگر صلاح است بده، صلاح نیست، نده.» الان تنها آرزویم در زندگی مشترک این است که خداوند همسرم را از من نگیرد. چون یک مرد نمونه است، از همه نظر.

گفت: «حق نداری پشیمان بشوی!»

واقعا احساس می‌کنم خوشبخت‌ترین زن روی زمین هستم. چیزهایی دارم که حسادت دیگران را برمی‌انگیزد. منظورم مادیات نیست. گرچه الان از نظر مادی همه چیز دارم در حالی که در آغاز زندگی هیچ چیز نداشتم. من در خانواده نسبتاً مرفه‌ی بزرگ شده بودم اما همسرم را با این شرایط انتخاب کردم و پدرم هم رضایت داد، فقط گفت: «حق نداری پشیمان بشوی، حق نداری از راهی که انتخاب کردی، برگردی، تا آخر عمرت باید با همسرت زندگی کنی.» آن موقع معنای این حرف را نمی‌فهمیدم، الان می‌فهمم.

شاید اگر خیلی از خانم‌های دیگر بودند، برمی‌گشتند. ولی من هیچ وقت تردید نکردم. در زندگی خلأ داشتم، من دوست داشتم که مادر باشم، عاشق بچه‌ها بودم. ۱۰ سال اول زندگی برایم سخت گذشت. ولی به شوهرم سخت نگذراندم. در خفا گریه می‌کردم، از خدا درخواست می‌کردم اما نشد. الان در روز ۵۰-۶۰ پیام محبت می‌ز از شاگردانم برای من می‌آید. پیام‌هایی که حاوی یک رابطه زنده و دوطرفه است. همه این شاگردان بچه‌های من هستند و این ارتباط‌ها برایم ارزش دارد.

ارزش‌هایی در زندگی ام هست که فکر می‌کنم عمده آن، حاصل همان ازدواج است. یعنی اگر آن ازدواج مغز نداشت و تهی بود، چیزی هم گیر نمی‌آمد. خیلی از هم‌دوره‌ای‌هایم هستند که بچه دارند، داماد و عروس دارند، نوه دارند، ویلا دارند... ولی باز هم از زندگی می‌نالند. ولی من تا الان خداروشکر در زندگی نناالیده‌ام و این برایم مهم است. گاهی وقت‌ها



سخنرانی دکتر عظیم زاده اردبیلی در سومین نشست اندیشه‌های راهبردی در حضور رهبر انقلاب



پدرم الان ۸۷ ساله است و هفته ای ۲ هزار صفحه مطالعه می کند. مادرم ۷۳ ساله، هفته ای یک یا دو روز جلسه تدریس دارد؛ تفسیر قرآن و احکام و سخنرانی و ... به این کارها بی نهایت علاقه دارد. وقتی من می بینم مادر و پدرم در آن شرایط سنی این کارها را انجام می دهند، اصلاً نمی توانم حرفی از خستگی بزنم

تلنگر

لذت يك انتخاب درست!

در انتخاب رشته تحصیلی هم، لذت این انتخاب درست را چشیده ام. سال ۶۱ یک کنکور پزشکی در دانشگاه سراسری برگزار شد که با دیپلم برای خارج از کشور دانشجوی پزشکی می گرفتند. من شرکت کردم و پذیرفته شدم. ولی یک خواب زندگی ام را متحول کرد. شب تولد امام باقر علیه السلام بود. وقتی با استادهایم مشورت کردم، گفتند مضمون خواب می گوید شما باید رشته معقول و منقول بخوانی؛ الهیات. به پدرم گفتم: «منی خواهم پزشکی بشوم. به من گفته اند سعادت دنیا و آخرت در این است که رشته معقول و منقول بخوانی.»



گفت: «باشه، اما چند تا قول باید بدهی. ۱- حق نداری پشیمان بشوی. ۲- باید تا جایی که می توانی این رشته را ادامه

بدهی. ۳- باید کاری کنی که مایه افتخار پدر و مادر و جامعه شوی. می توانی؟» گفتم: «اول و دومش را قبول می دهم اما برای سومی قول نمی دهم، همه تلاشم را می کنم، شما هم دعا کنید.»

الان که اینجا هستم به قول اول و دوم عمل کردم. تا جایی که می توانستم، خواندم و پیش رفتم. دکترایم را با رتبه برتر گرفتم. در دانشگاه امام صادق پسرانه که دکترا گرفتم در کل دانشگاه، میان همه رشته ها، رتبه برتر را به دست آوردم. تنها زنی هستم که بعد از انقلاب نشان علمی نخبه پژوهشی از رییس جمهور گرفتم، آن هم در حوزه علوم انسانی اسلامی. ۱۰ تا کتاب نوشتم و حدود ۹۰ مقاله. در بیشتر از ۲۵ کشور جهان به عنوان نماینده ایران در اجلاس های علمی و پژوهشی و سیاسی و ... شرکت کرده ام و همیشه با همین چادر رفته ام و با همین چادر آمده ام... و واقعا اعتقاد دارم که همه این ها را از دعای پدر و مادر و همسرم دارم.

دلیل است که پاروی خودشان نمی گذارند. گذشت ندارند. تا پاروی خودمان نگذاریم، موفقیت به دست نمی آید. در همه موقعیت ها همین طور است.

هر قدر دنبال پول بدوی، کمتر به آن می رسی!

من روی فطرت مادری ام پا گذاشتم و البته منتهی سر همسرم ندارم. اما او گذشت من را می بیند و جبران می کند. من الان استاد دانشگاه هستم، پروژه های علمی دارم، جلسه دارم... خدا را شکر، درآمد خوبی دارم. ولی اول ماه درآمد را دودستی تقدیم همسرم می کنم و می گویم این درآمد من است، او هم همین کار را می کند. یک جای مشترک می گذاریم و هر کس هر قدر بخواهد، بر می دارد. از روز اول زندگی همین طور بود، نه اینکه بگویند الان که گرفتاری مالی ندارید، این کار را می کنید. اوایل زندگی خیلی مشکل داشتیم. من یک استاد حق التدریسی دانشگاه بودم و همسرم بورسیه بود و ۶ ماه یک بار حقوق می گرفت. خیلی تنگنا داشتیم اما هیچ وقت به پدر و مادرم نگفتم سخت زندگی می کنم. گاهی وقت ها ۵ مسیر کامل اتوبوس سوار می شدم و از انتهای پیروزی به دانشگاه الزهرا می رفتم اما تاکسی سوار نمی شدم چون هزینه اش را نداشتم. ولی الان سال هاست که همه چیز دارم و هیچ کمبودی نداریم. نکته این است که اگر از اول دنبال پول باشی، کمتر به آن می رسی. اما اگر دنبال چیزهای ارزشمندتری باشی، گذشت و انفاق و انس عاطفی - نه عشق کاذب - بین زوج باشد، خداوند دستش را پشت شما می گذارد و به سمت پیشرفت سوق می دهد. بعد به جایی می رسید که ظرف با ۲۰ میلیون درآمد ماهانه، زندگی اش، برکت زندگی من را ندارد.

از «من» که بگذریم، خدایم آید و وسط!

این ها کلیدهای زندگی است. مشکل هایی که در زندگی جوان های امروز هست برای این است که این کلیدها را ندارند. نمی توانند از «من» خودشان بگذرند. من هم در زندگی با همسرم بحث و دعوا داشته ام؛ بارها. اما هر بار یکی کوتاه آمده است. گاهی من و گاهی او. گاهی باید عرصه را به حریف واگذار کنید بدون آنکه فکر کنید پررو می شود و سواستفاده می کند. گاهی حق شما هست که حرفی بزنید، حتی اهانته کنی، اما نمی گویی، کوتاه می آیی. آنجاست که خدا به زیبایی برایت جبران می کند.

یک انتخاب درست، مسیر زندگی آدم را عوض می کند و خدا خیلی چیزها به آدم می دهد. مهم آن انتخاب است.

سرم شلوغ است اما وقت کم نمی آورم!

به دانشجویهای ارشد می گویم چه استاد راهنمایان باشم، چه نیاشم، به پایان نامه تان کمک می کنم. وقت زیادی از من می گیرد. روزانه چندین طرح و مقاله به ایمیل می رسد. از دانشجویهایی که استاد راهنمایان هم نیستیم اما به خاطر خدا به آنها کمک می کنم و وقت هم کم نمی آورم. ادعای آن بچه ها باعث می شود خدا به علم آدم برکت بدهد. به این اعتقاد دارم که «تا ندهی، نمی گیری». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زکات علم نشر آن است. اگر یک ساعت وقت برای مردم بگذاری، خدا ۱۰ ساعت به کار تو گشایش می دهد.

هیچ وقت بخل در علم نداشتم. خدا رو شکر می کنم که اگر هزار عیب هم داشته باشم، این یک عیب را ندارم، به همین دلیل خدا کمک کرده است.

پدرم هفته ای ۲ هزار صفحه کتاب می خواند!

پدرم الان ۸۷ ساله است و هفته ای ۲ هزار صفحه مطالعه می کند. مهندس صنایع بود و بازنشسته شده است. همه جور کتاب می خواند. هر هفته من دسته دسته کتاب برایش می برم، می خواند، دوباره برمی گردانم. مادرم دبیر بازنشسته آموزش

و پرورش است، فوق لیسانس علوم تربیتی دارد. مدتی هم در دانشگاه الزهرا سلام الله علیها تدریس کرد. الان ۷۳ ساله، هفته ای یک یا دو روز جلسه تدریس دارد؛ تفسیر قرآن و احکام و سخنرانی و ... به این کارها بی نهایت علاقه دارد. وقتی من می بینم مادر و پدرم در آن شرایط سنی این کارها را انجام می دهند، اصلاً نمی توانم حرفی از خستگی بزنم. همسرم فوق لیسانس مدیریت دارد. درسش را ادامه نداد ولی در فضای فرهنگی خیلی فعال است. جهادگر بود و بازنشسته وزارت جهاد است. اعتقادم این است که بیش از نیمی از رشد علمی ام موهون تلاش ها و پیگیری های او است. گاهی من را مجبور می کرد که برای فلان اجلاس به خارج از کشور بروم. با اینکه خودم به شدت مخالف بودم و دعوتنامه را رد می کردم، نمی خواستم او را تنها بگذارم. اما او با اصرار من را راهی می کرد. به این تعامل رسیده ایم. الان اگر زن و شوهرها این قدر با هم مشکل دارند به این

گاهی باید عرصه را به حریف واگذار کنید بدون آنکه فکر کنید پررو می شود و سواستفاده می کند. گاهی حق شما هست که حرفی بزنید، حتی اهانته کنی، اما کوتاه می آیی. آنجاست که خدا به زیبایی برایت جبران می کند